

A decorative image of a branch with several red flowers and a few green leaves, positioned in the upper right corner of the page.

# The Haunted

# 邪 崇



# تسخیر شده

نویسنده: دایوان زی

نام دیگر: Evil

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای 185 فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق شین!

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)



**لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس**

**ها اون رو دریافت کنید.**

**سایت myanimes.ir**

**myAnimes@**

**شما میتونین برای خرید کتاب ها از طریق کانال مترجم هم اقدام کنید!**

**این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا**

**انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید!**

**خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!**



Clingoad.



## فصل بیست و سه : طلسم سرکوب کننده

پس از اینکه چی یان خانه آقای تانگ را ترک کرد. سریع به خانه برنگشت. در عوض مدتی بی هدف و سرگردان در خیابان ها گشت، ذهنش درگیر و بههم ریخته بود.

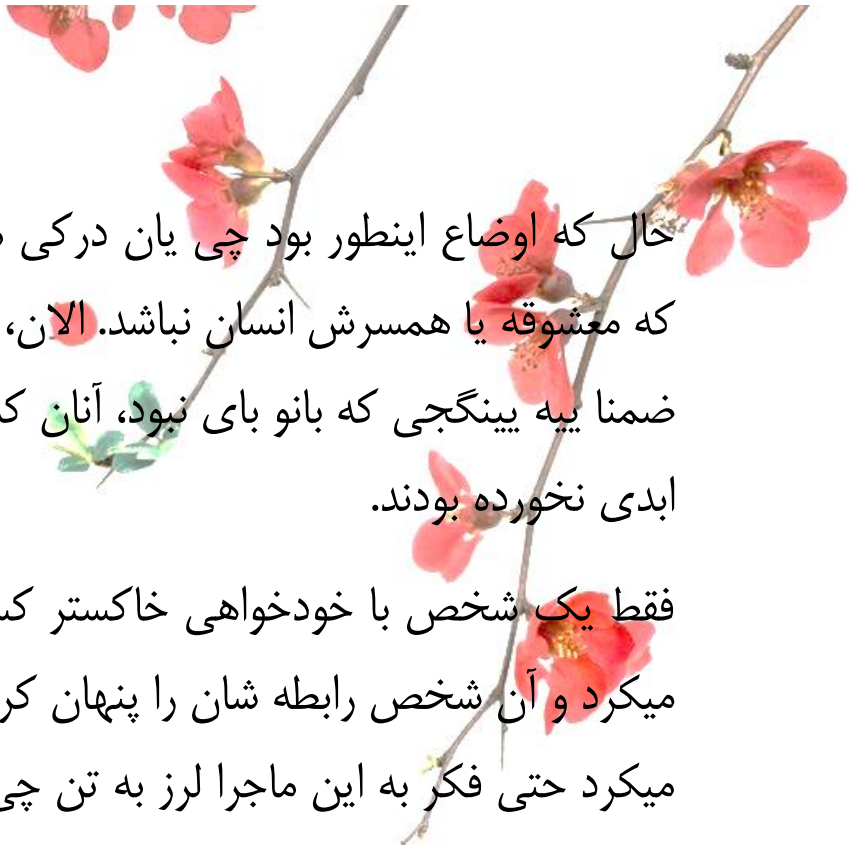
وقتی بچه بود یک نمایش محلی را تماشا میکرد و داستان مار سفید را همراه مادر بزرگش در خانه میدید. آن زمان شدیداً از شوشیان نفرت داشت. این شخصیت یک ذره مسئولیت پذیر نبود. شوشیان حتی آزمون عشق برای معشوقه خودش را هم تاب نیاورد. همسرش باردار بود. وقتی فهمید همسرش انسان نیست به حد مرگ ترسیده بود.

پس از نجات یافتن حتی به خانه برنگشت بلکه به معبدی رفته و آنجا پنهان شد اگر پا به فرار نمیگذاشت و به معشوقه خود سوءظن پیدا نمیکرد بعداً آنقدر دچار دردسر میشد ؟ بانو بای سالهای زیادی رنج نکشید و با تکیه به پسرش نجات یافت.<sup>۱</sup>

---

<sup>1</sup> این همش یه نمایشه که چی یان داره یاد آوری میکنه با خودش





حال که اوضاع اینطور بود چی یان در کی میکرد: هیچ کسی نمیتوانست بپذیرد که معشوقه یا همسرش انسان نباشد. الان، او هم دلش نمیخواست به خانه برود ضمنا بیه بینگجی که بانو بای نبود، آنان که ازدواج نکرده بودند یا سوگند عشق ابدی نخورده بودند.

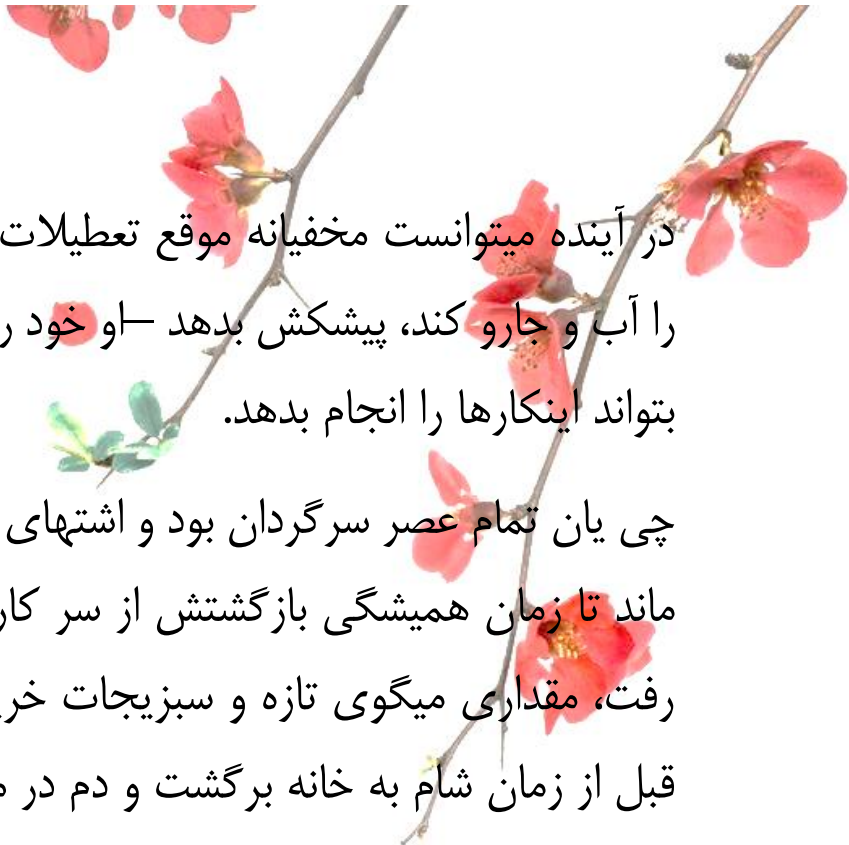
فقط یک شخص با خودخواهی خاکستر کس دیگری را با خود به اطراف حمل میکرد و آن شخص رابطه شان را پنهان کرده و با یک طلسم توهم او را هدایت میکرد حتی فکر به این ماجرا لرز به تن چی یان می انداخت.

ذهن چی یان همچنان سرگردان بود. بیه بینگجی هیچ جوری نمیتوانست بچه او را باردار شود ولی عجیب نبود اگر چی یان از بینگجی باردار میشد. چی یان خودش هم نمیفهمید چطور چنین رابطه زیبایی را با بینگجی تا این اندازه توسعه داده است.

او پیش خود خیال میکرد این ماجرا میتواند یک نقشه ماجراجویانه انتقام گیری باشد.

راهبان قبلی به او میگفتند: انتظار نداشته باشد که اشباح با منطق انسانها کار کنند و احساس مهربانی انسانها را بفهمند. این مساله از دید تمام جنگیرهای "خبره" مورد موافقت قرار داشت.

چی یان چشمانش را بست. طلسمی که در جیب داشت را لمس کرد بهرحال وقتی امروز به پایان میرسید آنها باید به مسیر درست خودشان برمیگشتند.



در آینده می‌توانست مخفیانه موقع تعطیلات به دیدن قبر بیه بینگجی برود آنجا را آب و جارو کند، پیشکش بدهد — او خود را در موقعیتی نمیدید که در برابر همه بتواند اینکارها را انجام بدهد.

چی یان تمام عصر سرگردان بود و اشتهای خوردن هیچ چیزی را نداشت. منتظر ماند تا زمان همیشگی بازگشتش از سر کار برسد، به همان فروشگاه همیشگی رفت، مقداری میگوی تازه و سبزیجات خرید. در پایان با یک کیسه پر از خرید قبل از زمان شام به خانه برگشت و دم در منتظر ماند.

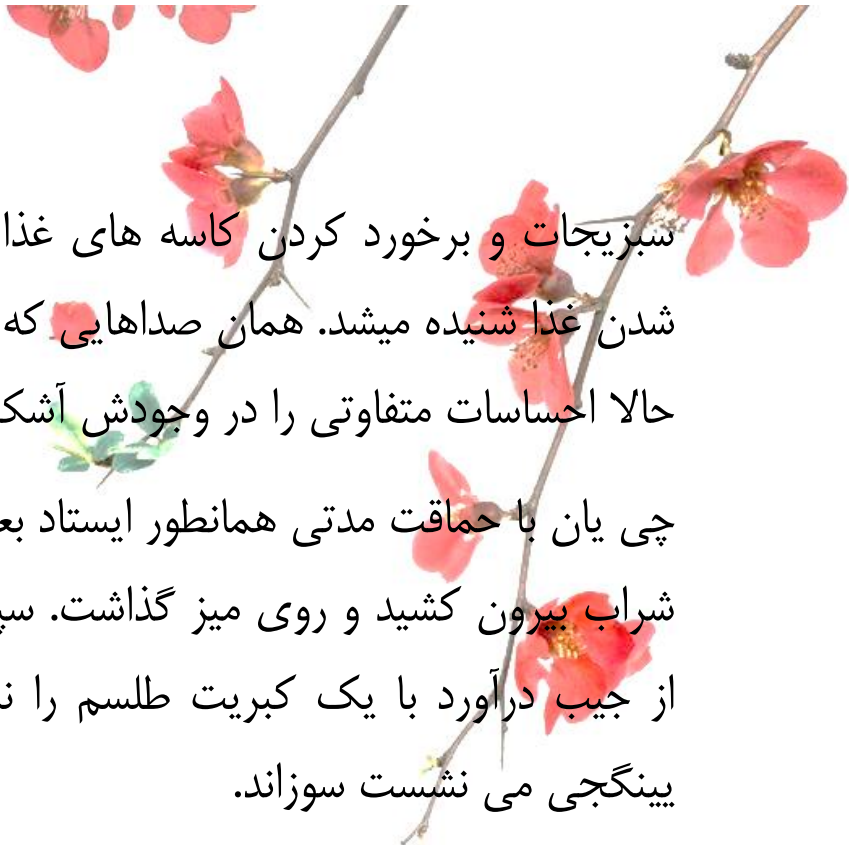
بیه بینگجی در را باز کرد، به کیسه اش نگاه کرد و به او نزدیک شد: «چرا دوباره میگو خریدی؟ مگه نگفتم دیگه غذای دریایی درست نمیکنم؟!»

چی یان ناخودآگاه جواب داد: «ولی خیلی تازه بودن... بنظرم .. بیه کم کافی باشه.»

ناخودآگاه احساس عجیبی پیدا کرد انسان یا شبیح، هیچ کسی اینطور به او اهمیت نمیداد و به این شکل هرگز برایش غذا نپخته بودند. بیه بینگجی از روی ناامیدی نگاهی به او انداخت بطری شراب قرمزی که درون کیسه بود را بیرون آورد و آن را روی میز گذاشت: «چرا شراب خریدی?!»

چی یان با لبخندی اجباری گفت: «آخه آخر هفته س.»

بیه بینگجی بدون گفتن هیچ حرفی لبخند زد و مواد غذایی را به آشپزخانه برد. طولی نکشید که صدای باز و بسته شدن در یخچال شنیده شد. صدای خرد شدن



سبزیجات و برخورد کردن کاسه های غذا برخاست. صدای جلز و ولز و پخته شدن غذا شنیده میشد. همان صداهایی که تا الان به گوش چی یان آشنا بود و حالا احساسات متفاوتی را در وجودش آشکار میکرد.

چی یان با حماقت مدتی همانطور ایستاد بعد به خودش آمد. از کابینت دو لیوان شراب بیرون کشید و روی میز گذاشت. سپس طلسم سرکوب کننده شیطان را از جیب درآورد با یک کبریت طلسم را نزدیک لیوان شراب و جایی که ییه بینگجی می نشست سوزاند.

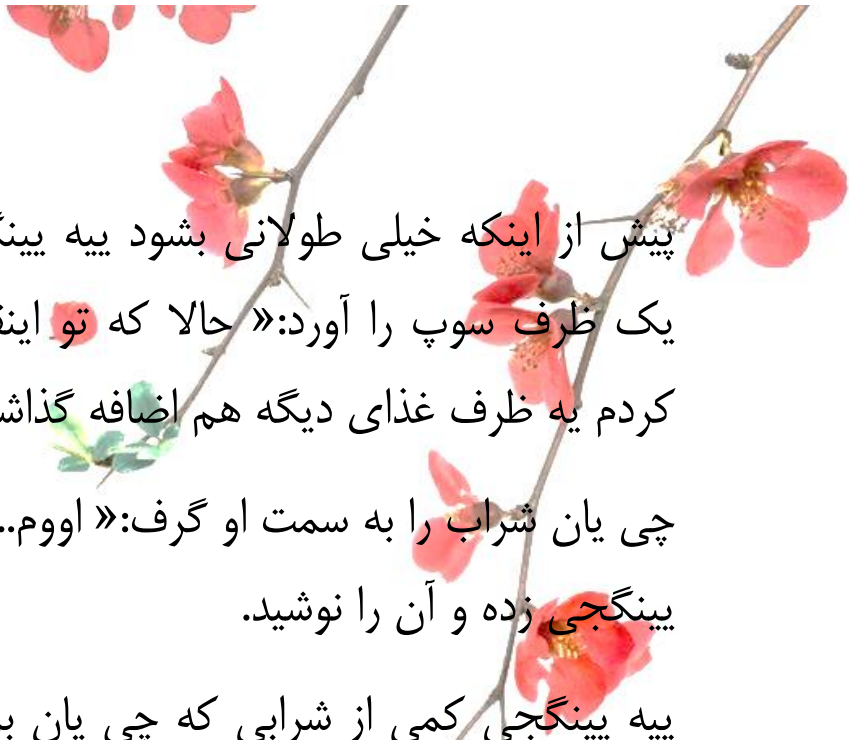
او میدید که خاکسترهای طلسم در کف لیوان پایین میریزند. بعد هر دو لیوان را با شراب قرمز پر کرد. خاکستر طلسم با خاکستر کاغذهای معمولی فرق داشتند پس از ریختن شراب روی آنها ، تماما ناپدید شدند.

چی یان پس از فکر کردن به کاری که انجام میداد به اتاق خواب رفت تا لباسهای راحتی بپوشد بعد مانند همیشه منتظر ماند تا با ییه بینگجی غذا بخورد.

معمولا وقتی هنوز آشپزی بینگجی تمام نشده بود او وارد آشپزخانه میشد و آشپزی کردنش را تماشا میکرد و کمک مینمود غذاها را بیاورد. این موقع ها بینگجی همیشه فکر میکرد او سر راه است و نگران بود بخاطر دود و دم درون آشپزخانه آسیب ببیند ولی هیچ وقت او را بیرون نمیکرد.

الان که او ناگهان از توهم برخاسته تمام چیزی که چی یان میخواست فرار و پنهان شدن بود. شدیدا می ترسید جلو برود.





پیش از اینکه خیلی طولانی بشود بیه بینگجی با چند حرکت ظرفهای غذا و یک ظرف سوپ را آورد: «حالا که تو اینقدر سرحالی منم غذای بیشتر آماده کردم یه ظرف غذای دیگه هم اضافه گذاشتم.»

چی یان شراب را به سمت او گرف: «اووم... به سلامتی.» او لیوانش را به لیوان بینگجی زده و آن را نوشید.

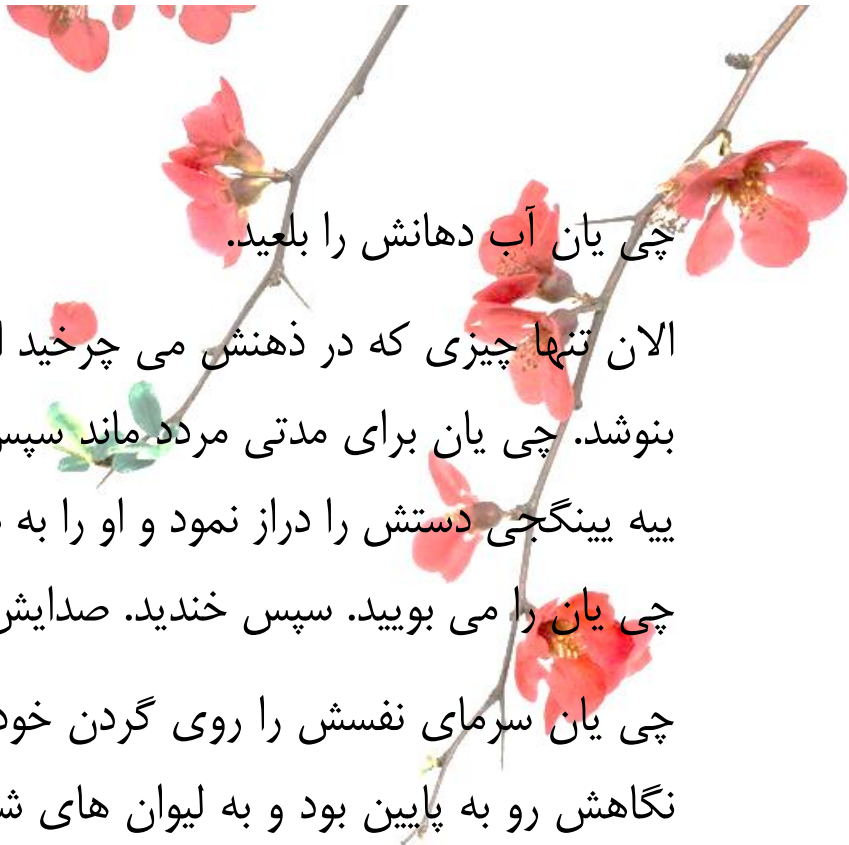
بیه بینگجی کمی از شرابی که چی یان برایش ریخته بود نوشید و لیوانش را پایین آورد. سپس به چی یان خیره شد: «هی پسر شیطون، چرا اینقدر اضطراب داری که ببینی اینو میخورم یا نه؟ میخوای با من کاری بکنی؟!»

چی یان به تندی سرش را تکان داد تا انکارش کند بعد به زمین خیره شد: «من اصلا نمیخوام کاری بکنم.»

بیه بینگجی درحالیکه آن لیوان حاوی مایع یاقوتی رنگ را به آرامی تکان میداد چشمانش را باریک کرد لبخند زنان گفت: «من نمیخورمش ... مگر اینکه تو اینو بدی بنوشم.»

چی یان سرش را به تندی بالا آورد: «چی؟!» با چشمانی گرد به او خیره شده بود.

بیه بینگجی عقب نشست و به پستی صندلی تکیه داد و پاهای خودش را لمس نمود. با چشمان سیاهش روی چی یان خیره مانده به آرامی لبخند میزد: «عزیزم، بیا اینجا بشین و بهم شراب بده.»



چی یان آب دهانش را بلعید.

الان تنها چیزی که در ذهنش می چرخید این بود که بیه بینگجی آن شراب را بنوشد. چی یان برای مدتی مردد ماند سپس برخاسته و روی پاهای او نشست. بیه بینگجی دستش را دراز نمود و او را به سمت سینه خود کشید. گردن عریان چی یان را می بویید. سپس خندید. صدایش عمیق و چشمانش مهربان بودند.

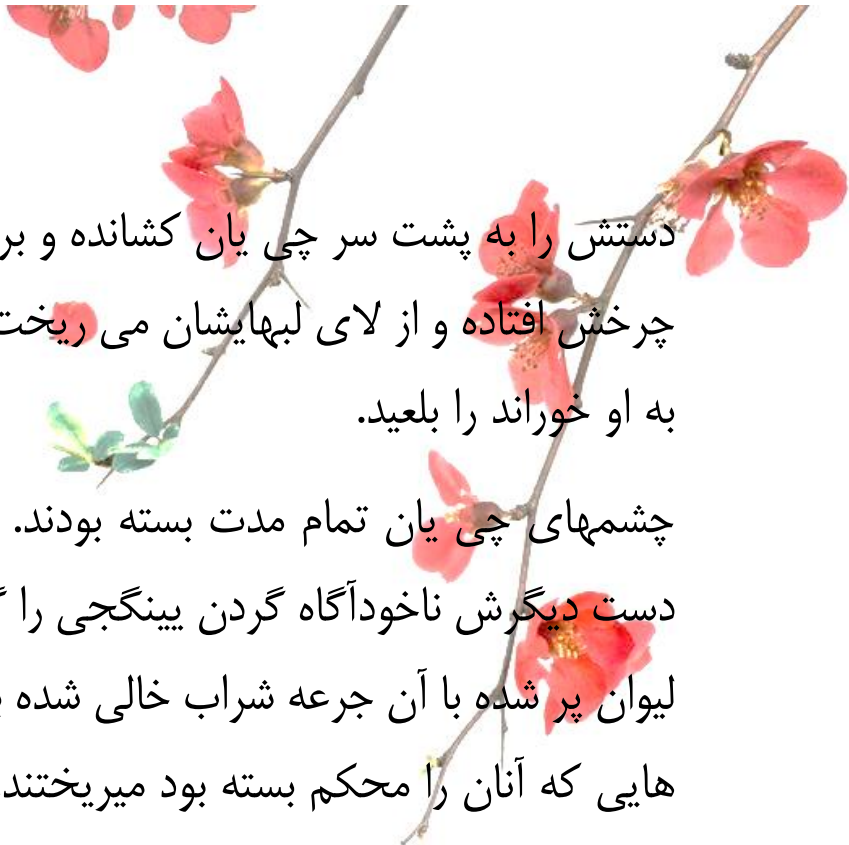
چی یان سرمای نفسش را روی گردن خود احساس میکرد و پشتش می لرزید نگاهش رو به پایین بود و به لیوان های شراب خیره شد. بینگجی او را محکم در بغل داشت . چی یان با زور خودش را به سمت جلو هل داد تا بتواند لیوان را بردارد بیه بینگجی در جواب گردنش را گاز گرفت.

چی یان بالاخره لیوان شراب را برداشته و چرخید تا آن را به بینگجی بخوراند ولی بینگجی سرش را عقب کشید با چشمانی براق گفت: «آه-یان بزار دهنت و بده من بخورمش.»

صدایش آنقدر عمیق بود که به مغز و استخوان هر کسی نفوذ میکرد، مانند گل افسونگری بود که از عمق جهنم ورد و جادو میخواند.

حتی در این زمان هم چی یان نمیتوانست جلوی شرمندگی خود را بگیرد.

نمیتوانست به بینگجی نگاه نکند، سرش را پایین آورد و یک جرعه شراب نوشید. بعد چشمانش را بست به شهودش اعتماد کرد و به سمت بینگجی رفت. بینگجی به صورتی که نزدیکش میشد نگاه کرد. خندید آهی کشید و به سمتش رفت.



دستش را به پشت سر چی یان کشانده و برای بوسیدن او پیشقدم شد. شراب به چرخش افتاده و از لای لبهایشان می ریخت. بینگجی مطیعانه چیز یکه چی یان به او خوراند را بلعید.

چشمهای چی یان تمام مدت بسته بودند. با یک دست لیوان را نگهداشته و با دست دیگرش ناخودآگاه گردن بینگجی را گرفته بود تا از خودش محافظت کند. لیوان پر شده با آن جرعه شراب خالی شده بود. اشکهای درخشانش از لای پلک هایی که آنان را محکم بسته بود میریختند.

بیه بینگجی لبخندی زده و اشکهایش را بوسید: «دوباره چرا گریه میکنی؟ پسر خوبی باش چشماتو واکن ... صورتت قرمز شده ... نگران نباش، همینطوری ادامه میدیم تا شب تموم بشه فعلاً بیا غذا بخوریم.»

او چی یان را از آغوش محکم خود رها کرد ولی دستش را دور او نگهداشته و نمیگذاشت او برود. وقتی دید چی یان چیزی برای گفتن ندارد لبخند زد و گفت: «آه-یان من نمیخواهم شکایت کنم ولی انگار میخواهی همینطور توی بغلم بمونی؟!»

چی یان با عجله به صندلی خود برگشت. آنقدر عجله داشت که چیزی نمانده بود صندلی کناری خود را سرنگون کند. بیه بینگجی با آسودگی همراه چی یان غذایش را خورد.



حتی به نظر میرسید میخواهد چی یان چند لیوان شراب بیشتری برایش بریزد و واقعا اوقات خوشی را سپری میکرد.

چی یان نمیتوانست روی غذا خوردن متمرکز شود و تمام ذهنش روی این وضعیت متمرکز بود. زمان به آرامی میگذشت.

ییه بینگجی مثل همیشه همه چیز را تمیز کرد و ظرفها را برداشت.

بینگجی به او تکیه داده و برای 2 ساعت با گوشی خود مشغول بازی بود.

چی یان با بی قراری به تردید رسید — آقای تانگ که توانسته بود از پس جادوی توهم بینگجی بر بیاید هم یک کلاهبردار بود که طلسم های تقلبی می فروخت!؟ مگر او نگفته بود ییه بینگجی پس از نوشیدن این طلسم از بین میرفت؟ پس چرا هیچ واکنشی نداشت؟ حتی اگر دارو خورده بود هم تا الان باید تاثیرش را می گذاشت....

چی یان مطمئن بود طلسم اشتباهی را نسوزانده است. کمی فکر کرد. آیا امکان داشت وقتی با دهان خودش به بینگجی شراب داده، مقداری انرژی یانگ هم به او منتقل کرده باشد و به این شکل طلسم بی تاثیر شود؟

باید به آقای تانگ چه میگفت؟

✓کی ممنوع



✓ چاپ ممنوع

✓ هر کاری بی اجازه سایت و مترجم ممنوع

**لیستی از تمام کتابهایی که تا الان به اتمام رسیدن و یا در حال ترجمه**

**هستن:**

Hua Hua You Long

Mo Dao Zu Shi Novel

The Scum Villain's Self-Saving System

Heaven Official's Blessing

**در حال ترجمه**

Ai no Kusabi

The Haunted

record of the missing sect master

**شما میتونین توی سایت مای انیمه نسخه های کامل کتاب ها و همینطور**

**نسخه های تکی رو پیدا کنید!**

**لطفا در صورت کپی شدن کارهامون در هر کانال یا شبکه اجتماعی یا**

**ورک شاپی بهمون اطلاع رسانی کنید!**

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)

myAnimes@